

ملك الشعراء قدسی مشهدی

یکی از بلندطبعان سرزمین شاعر خیز خراسان که متأسفانه قدر او مجهول مانده است حاجی محمدجان قدسی مشهدیست. این شاعر بلند پایه بگفته ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی مؤلف تذکره میخانه پیشه اش بقالی بوده و از این راه ثروت و جمعیت بسیار بهم رسانیده و تقی الدین اوحدی اصفهانی صاحب تذکره عرفات العاشقین او را که خدای بقالان دانسته است. ملا عبدالنبی که معاصر اوست از مسافران هند شنیده بوده که قدسی اکثر اوقات با حکام مشهد همیشه و اغلب ساعات در مجالس ایشان با عزت و آبرو قرین است ولی خود او از اینکه مردم ظاهر بین زمان بمقام معنوی وی توجهی نداشته اند گفته است: گوش بر نظم ندارد کس درین جزو زمان در کتابی جنس یابی هست کآنهم نیست باب حیرتمی دارم که روزم را چرا روشن نکرد **مطلعی چون صبح و حسن مطلعی چون آفتاب** و تأسف میخورده که چرا بدنبال آوازه خویش از دروازه مشهد بیرون نمیبرد: رفته است آوازه ام هر جا و من بر جای خویش دیده ام چون شمع، بیدارست و پا در قید خواب و بچشم خویش میدیده که دیگران بامایه اندک حرمت بسیار دارند و از بازی آسان نقش آنان بهتر می نشیند:

در کف خود آسمان چون کعبتینم می نواخت بر زمینم تا نزد، نشست نقش دیگران بدینجهت اقامت را دشوار می بیند و روی سخن بعضرت علی بن موسی الرضا (ع) کرده میگوید:

میروم ناچار ازین در با وجود آنکه هست مردن اینجابه که در غربت حیات جاودان تا بکار مردم چشم من آید وقت کار هر کجا افتم ز سلک خاک و بآن توام **کی برد پر کار را سر کشتگی پای از میان؟** رخصت طوف «نجف» خواهم ز خدام درت **کی توان رفت از چنین جا جز بجائی آنچنان** پس بزبانت حرمین شریفین میروم و در بازگشت با تکی چند از باران مصمم بر رفتن هند میشود. شب هنگام وقت خواب در باره این سفر با خود می اندیشیده که برود یا نه و خود میگوید که درین حال، خرد مرا گفت: تا کی کارت خیال و خوابست و تا چند از بهر وجه معاش در اضطرابی؟

برك سفر بساز توهم، مرده نیستی **بیهوده چند مانع رزقت شود حجاب؟** هزار روز میروند گروهی از این دیار **بی توشه توکل و غریبان چو آفتاب** تا باز کرده اند نظر، باز گشته اند **با مکتبی که عاجزشان کرده در حساب** و اما در وقتی که کاروان هند را می شد او بخواب بوده و چون بیدار میشود و از ماجری آگاه میگردد، این واقعه را بقال نیک میگیرد و میگوید: **دستم گرفت دامن فرزند - بو تراب** افکنده بود لغزش پایم بخاک هند

لذا روی باستانه مقدس حضرت رضا (ع) میگذارد و چون بیاد حسرت و نا کامیهای خود می افتد از روی کمال وطن پرستی بتاویلی خود را خرسند میسازد و میگوید :

گر نیاساید کسی در سایه «ایران» چه عیب
سایه گردون نیفتد از بلندی بر زمین
با این اخلاص و ارادات و حسن نیت باز چند سالی در وطن بسر میبرد و عاقبت بجبهاتی
چند از قبیل : روی خوش ندیدن از مردم ، سنگینی بار عیال ، اختلال امر معیشت ، و
دعوتهای بیایی دوستانش که در هند بودند ، در پنجاه سالگی وادار بترك یار و دیار
میگردد و از راه کابل بهند میرود و درین حال قصائدی میسراید که حکایت از سوز
درون و شکایت از چنین سفری میکند :

میروم زین آستان و خاک بر سر میکنم
میرم نام وداع و رخ بخون تر میکنم
دشمنان بردند از راهم بحرف دوستی
ساده لوحم ، هر چه میگویند باور میکنم
آنگاه با خود می اندیشد که از کجا که در هندهم کسی مرا بیازی بگیرد :
من که در ایران نمی آیم بکار هیچکس
با چه استعداد سوی هند از ایران میروم ؟
باز با تاویلاتی خود را دلخوش میسازد و میگوید :

پیش من خاک و وطن خوشتر ز خوان غربت است
لیک با قسمت کسی را نیست یارای جدال
و کجا رفت آنکه از غیرت نمیدادی رهش
از کتابم گر گشودی کس بعزم هند ، قال
این زمان چون آسمان دانهم توفیرا حرام
من که جز در «کعبه» سعی خود نمیدیدم حلال
پنجه قسمت بصد روزم گریبان می کشد
از خراسان جانب کابل پس از پنجاه سال
میگشد دستم ضرورت ، ورنه عاقل کی کند
ترك فرزند و وطن هر گز برای جاه و مال
بی تعلق باش اگر مردی که مردان گفته اند
زیر بار منت آرد مرد را بار عیال
مهربانی های خلقم گشته رهبر ، بی طمع
کافر مگر چون جواب افتم بدنبال سؤال
نامه تکلیف هندی پیشتر زین ، عمرها
بر سر قاصد معطل بود چون شاخ غزال
پیشتر زین در مذاقم بود یاد هند ، تلخ
وین زمان جز حرف هندی خوش نمی آید مقال
سپس با احتمال وفای اهل هند میگوید :

سبزه نا مهربانی جای دیگر تازه نیست
این گیا را خر می در خاک ایرانست و بس
قسمت خواهی براه کعبه بر خواهی بدیر
قبله من در که شاه خراسانست و بس
بالاخره در سال ۱۰۴۲ هجری بهندوستان وارد شد و بتوصیه عبدالله خان فیروز جنگ و
بعضی هموطنان بلازمت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه گورکانی نائل آمد و هنگام
ورود بدربار قصیدهئی بمدح شاه خواند بدین مطلع :

ای قلم بر خود بیال از شادی و بگشازبان
در ثنای قبله دین ، ثانی صاحبقران
بالتیحه بدریافت خلعت و دو هزار روپیه صلح دلشاد گردید و خستگی راه از تنش بدر
رفت . از آن پس در سلك شعراء دربار درآمد و رفته رفته کارش بالا گرفت . در نعمت
برویش گشاده گشت و شاهد اقبال را در آغوش کشید تا زن و فرزند خود را نیز بهند
فراخواند و باسایش زندگی کرد .

در سال ۱۰۴۴ هجری وقتی که شاهجهان از سفر کشمیر باز میگشت تابصوابدید اختر شناسان در روز جمعه سوم شوال برای نخستین بار بر تخت طاوس^۱ جلوس کند، چون عید شوال با عید نوروز مصادف گشته و نیز خداوند بداراشکوه فرزند ارشد و ولیمهد شاهجهان، سلیمان شکوه را عنایت کرده بود، بشکرانه این چند جشن خجسته هریک از شعرا شعری سرودند از جمله ابوطالب کلیم قصیده‌ئی گفت بدین مطلع:

خجسته مقدم نوروز و غرة شوال فشانده اند چه گلپای عیش بر سر سال
 و شاه اورا بزر سنجید و پنجهزار و پانصد رویه هموزن او صله بخشید . مع الوصف قرب و منزلت قدسی بحدی بود که فرمود مثنوی اورا که در تعریف تخت طاوس گفته بود بر بدنه داخلی تخت کنیبه کنند . این سه بیت از آن مثنویست :

شب تار از فروغ لعل و گوهر تواند صد فلک را داد اختر
 دهد شاه جهان را بوسه بر پای از آن شد پایه قدرش فلک‌سای
 چو تاربخش زبان برسد از دل بگفت «اورنك شاهنشاه عادل»

۱۰۴۴

سال بعد در شانزدهم شوال ۱۰۴۵ که مصادف با جشن نوروز باستانی بود قصیده‌ئی در تهنیت عید مختوم بمدح شاه گفت بدین مطلع :

تازه کرد آئین جان بخشی نسیم صبحگاه باد نوروزی براعجاز مبعاشد گواه
 و شاه اورا بزر سنجید و پنجهزار و پانصد رویه هموزن وی صله بخشید .

وقتی در یکی از سفرها قصیده‌ئی در مدح سید عبدالله خان فیروز جنگ که از امراء نامدار بود و منصب هفت هزاری داشت بگفت و چون از خواندن فارغ گشت سید برخاسته دست اورا گرفت و برمسند خود نشاند و خود با پیراهن سفید بر پالکی سوار شده بیرون رفت و خیمه را با خزائن و کارخانجات و اسلحه و البسه و اسب و شتر و فیل و هر چه آنجا داشت بوی بخشید . پس از چندی قصیده‌ئی رنگین تر از آن در مدح شاهجهان گفته بعرض رسانید . شاه فرمود : حاجی ! صله‌ئی که عبدالله خان بتوداد هیچکس نمی تواند داد . آنگاه خزانه دار را فراخواند و اقسام جواهر گرانبها طلب کرد و فرمود تا هفت بار دهان اورا بدان جواهر پر کردند و بوی بخشیدند .

در سال ۱۰۵۴ هجری شعله شمع پیراهن جهان آرایکم دختر سوم شاهجهان در گرفت و سوختگی بسیار در سراپای او بهم رسید . شاهجهان بیحد ملول و افسرده خاطر گشت و با وسائل ممکن اورا تحت معالجه قرار داد .

بی مناسبت نیست که رین مقام نکته‌ئی را یاد آور شویم : در آن ایام طبیبی انگلیسی بنام دکتر بوتن به بندر سورات آمده بود و با آنکه اطباء حافظ بنداوای

۱ - این تخت د مدت هفت سال و بصرف چندین کرور رویه تحت نظر سعیدای گیلایی شاعر هنرمند ایرانی که منصب داروغگی زرخانه طلای شاهی رازاشت ساخته شد . سعیدا در خطاطی ، حکاکی ، خانم سازی و نقاشی در زمان خود بی بدیل بود و بهترین جهات شاهجهان اورا «بی بدلی خان» خطاب میکرد .

جهان آراییکم مشغول بودند معدلك از فرط محبتی که شاهجهان بدختر کوچک خود داشت باحضار پزشك انگلیسی نیز فرمان داد . عاقبت سعی اطباء بجائی نرسید و « هامون درویش » بامرهم مشهوری که داشت در مدت سه روز جراحات شاهزاده خانم را التیام بخشید و هفت هزار روپیه هموزن خود انعام گرفت مع الوصف پس از بهبود جهان آرا در روز جشنی که بدین مناسبت برپا شده بود ، شاهجهان بپزشکان انعام های گرامند داد و چون نوبت بدکتر بوئن رسید بجای انعام درخواست کرد فرمانی بنام يك کمپانی انگلیسی صادر کنند که حق داشته باشد آزادانه در بنگاله بتجارت پردازد و احدی متعرض او نشود . این فرمان صادر گردید و ...

قدسی در روز جشن بمناسبت بازگشت سلامت شاهزاده خانم يك رباعی سرود و از دست شاه خلعت و دو هزار روپیه صلہ گرفت و همان روز بمنصب ملك الشعرائی مفتخر گردید .

بیت آخر رباعی ایست :

تا سر زده از شمع ، چنین بی ادبی پروانه ز عشق شمع ، واسوخته است
 یکی از سوانح دوران زندگی قدسی مرگ جوان ناکامش محمد باقر بود که در سه ترکیب
 بنده چنانکد از که سروده است او را شاعری نکته سنج و دقیقه باب و همزبان خود میخواند .
 این چند بیت از ترکیب های مزبور است :

بسر رفتم و باز آمدم ، آن ماه نبود چه سفر بود که سرمایه تلف شد باسود

گل برون از گلشن و شمع برون از محفلست نور چشم من ندانم در کدامین منزلت

ناتوانی در فراقت آنچنانم کرد زار کز برون داغ درون چون لاله گردید آشکار

چون قلم در فراق آن خط سبز خشک شد مغز استخوان پدر

تا تو رفتی لب از سخن بستم ای سخن سنج نکته دان پدر

پایه قدر من تو بودی تو چون تورتی شکست ، شان پدر لب فرو بست نکته سنج رفت از کف کلید گنج سخن

قدسی در سال ۱۰۵۶ هجری در دارالسلطنه لاهور بعارضه اسهال در گذشت . نخست جسد او را بکشمیر بردند و در کنار قبر محمدقلی سلیم تهرانی با مانت سپردند و از آن پس که ابوطالب کلیم زندگی را بدرود گفت و بآن دور فبق پیوست ، غنی کشمیری در تاریخ وفات وی گفت :

عمرها در یاد او زیر زمین خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
 عاقبت از اشتیاق یکدیگر گشته اند این هر سه در یکجا مقیم

۱ - واسوختن : بمعنی اعراض کردن ، روی برتافتن و ترك عشق گفتن مصطلح است . آند را مح بهار عجم

و آخر الامر استخوانش را حسب الوصية بمشهد مقدس بردند . ابوطالب کلیم که پس از وی
بمنصب ملك الشعرائی رسید در مرك او مرتیتی گفت که ماده تاریخ آن چنین است :

دور از آن ببلبل قدسی ، چمنم زندان شد : ۱۰۵۶

قدسی در قصیده و مثنوی استاد مسلم است ولی غزلهایش بکدمت نیست ، اگرچه
مولانا الاجل صائب تبریزی قدس سره عذروی را خواسته و فرموده است :

گر سخن اعجاز باشد بی بلند و پست نیست در ید بیضاهمه انگشتها بکدمت نیست
ظفر نامه شاهجهانی بیحر مثنوی متقارب از آثار نغز اوست و این بحر چون گنجایش
نام عبدالله خان بهادر فیروز جنگ را نداشته بدین نحو از وی یاد کرده است :

نهنگی که از غایت احتشام ننگجد بیحر از بزرگیش ، نام

معروفست که ظفر نامه را که بسبب مرگش ناتمام مانده بود ابوطالب کلیم تمام کرد و نیز
مثنوی دیگری در تعریف کشمیر و ضعفوت راه آن گفته و بخوبی از عهده برآمده است .
نگارنده دودیوان از قصائد و غزلیات این شاعر مقتدر دیده ام : یکی نسخه متعلق بکتابخانه ملی
فاضل مقدم جناب آقای حاج حسین آقا ملک که نزدیک به پنجهزار بیت است و نخست تصور
میکردم که دیوان شاعر همین است . اخیراً نسخه دیگری که متعلق بکتابخانه دوست
دانشمند آقای عبدالحسین بیاتست ملاحظه کردم که بالغ بر هشت هزار بیت است و پس
از مطالعه مقدمه می که بر آن نوشته شده معلوم شد که این هم انتخاب شاعری مقیم نام
و معاصر اوست و تمام دیوان نیست .

از صفات قابل تحسینی که قدسی داشته یکی وطن پرستی و ایمان اوست که
با وجود آنهمه عزت و حرمت و مال و مکتبی که در هند بهم رسانید مع الوصف همیشه
روی دل بسوی وطن داشت و اکثر قصائدش بیاد ایران و در مدح علی بن موسی الرضا
علیه آلاف التحية والثناءست و دیگر اوصاف اوست چنانکه روزی نزد مکتب داری که با وی
دوست بود رفت و غزلی میخواند ، چون باین بیت رسید :

ساقی بصبوحی قدری پیشتر از صبح برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم
کود کی می شنید ، گفت صاحب ! اگر بجای قدری ، نفسی گفته شود برای صبح مناسب تمام
دارد . ملك الشعراء شاهجهان این تصرف بجارا پذیرفت و جودت طبع آن کودک را بستود .
این ابیات نغز و لطیف از غزلهای او انتخاب شده است :

نیستم ابر که در گریه ترش سازم روی چشمه ام ، بادل صاف و لب خندان گریه

عمر بست که در پای خم افتاده خرایم همسایه دیوار بد دیوار شرابیم

بدل نمیگذری ، تا کجا گذر داری فکندی از نظرم ، تا چه در نظر داری

من و تو چون قدح باده آشنای همیم من از تو چشم نمی پوشم و تو از من روی

نیستی

(۱) یقین کرده‌امی، مرگ اگر نیستی است

از این ورطه خود را رها بکن

(۲) بدان عرصه بهن بی ازدحام

خروبار خود را کشاید می

(۳) بجسم و بجان هر دوان مردمی

ز هستی رسن بگسلانید می

(۴) بر این قلعه شوم ذات‌الصور

بتهقیر دامن فشانید می

(۵) مر این معدن خار و خس را بجای

بدین خوش علف کله هانید می

مهرماه ۱۳۳۲

علی اکبر دهخدا

بقیه از صفحه قبل

ببزم دیگران تا کی چراغ انجمن بودن

شبی از درد آ، ایشم، من هم خانه نمی دارم

من و تازو زهر شب در فراق چشم می‌گونی

بدل پیکان بر زهری، بلب پیمانۀ خونی

دیگر مژه بر هم نرسانید ز حیرت

چشمش که جو خوردشید بر آن بام و در افتاد

از ودل بر نمی‌گیرد که آید شب بخواب من

خیالش هم بروز من گرفتارست پنداری

غیرتم نگذاشت کورا شهرة عالم کنم

گر نکردم خویش را رسوا، ز بدنامی نبود

ز کعبه منفعلم ز آنکه در حرم نگذاشت

غم بتان نفسی با خدای خویشتم

مغریب وقت مردن بامید وعده ما را

که تو شمع بزم غیری، بمزار مانیانی